

# نقدی کوتاه بر دیدگاه برتراند راسل در بارهٔ فلاسفه «اسلامی - ایرانی» در کتاب تاریخ فلسفهٔ غرب

هوشنگ معین زاده

پاریس

۲۰۱۵/۰۷/۲۸

دربارهٔ فلاسفه شرق، به ویژه فلاسفهٔ «اسلامی - ایرانی»، برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلستان، در کتاب «تاریخ فلسفهٔ غرب»، ترجمه نجف دریابندری»، به مطالبی اشاره کرده که لازم است با دقت بیشتری مورد توجه و بررسی قرار بگیرد. زیرا نگاه این فرزانهٔ نامدار و آزاد اندیش به شرق، به ویژه فلاسفهٔ «اسلامی - ایرانی»، علاوه بر اینکه درست و آگاهانه نیست، از یک داوری اندیشمندانه نیز به دور است. از سوی دیگر، سکوت و بی توجهی صاحب نظران ایرانی، در برابر چنین اظهار نظرهایی، خود موضوعی حائز اهمیت است. این که چرا اندیشمندان ایرانی، برای روشن شدن واقعیت های تاریخی سرزمین خود،



پاسخی به این گونه برداشت های نادرست نداده و نمی دهند، جای تأمل دارد.

شوربختانه بسیاری از ایرانیان، پیرو ضرب المثل معروف «مرغ خانهٔ همسایه غاز است»، بوده و هستند و می پندارند، نظرات هر نویسنده یا اندیشمند غربی «وحی مُنزل» است و می بایستی آن ها را بدون تأمل و تعمق پذیرفت و به اصطلاح، آن ها را «حجت» شمرد، در حالی که چنین نیست. بسیاری از اندیشمندان غرب، به ویژه شرق شناسان، درک و فهم شان از فرهنگ مشرق زمین، اصولاً اندک و گاه نادرست و در بیشتر موارد هم غرض ورزانه است.

گفتنی است که ما ایرانیان، همانند بسیاری از ملل شرق، از چند سده قبل، ریش و قیچی همهٔ گذشته

تاریخی، سیاسی و فرهنگی کشور و ملتمان را سپرده ایم به دست غربی ها و منتظریم، آن ها بگویند که ما چه بوده ایم، چه کرده ایم، چه هستیم و چه باید باشیم! به عبارت دیگر، از زمان باز شدن پای مستشرقین (شرق شناسان) به ایران، با این که همه اسناد و مدارک مورد نیاز پژوهشی آن ها، در دسترس ما هم قرار داشت، با این حال، چشم و گوش خود را به آن ها دوخته ایم که ببینیم و بشنویم که این حضرات، در زمینه های گوناگون کشور ما چه افزاتی می کنند تا یا به دروغ، بدان ها بنازیم و یا به غلط، از آن ها شرمند شویم! حتی در عرصه فرهنگی نیز ترجیح می دهیم، از زبان و از نگاه آنان، ارزش و اعتبار، بزرگان فرهنگی کشورمان را بشنویم و ارزیابی کنیم.

از عجایب روزگار این که در این زمینه ها تا آن جا نسبت به خود بی اعتماد هستیم که اگر مطلبی از بزرگان خود مانند رازی، بیرونی، ابن سینا، خیام، سهروردی و غیره نقل می کنیم، نام چند تن از بزرگان غرب را نیز چاشنی مطلبمان می کنیم، و بی توجه به مبادی اصولی اندیشه، می گوئیم: مثلاً ابن سینا هم همان حرفی را زده بود که هیوم و هگل و دکارت و کانت و غیره زده اند، بی آن که توجه داشته باشیم و اشاره کنیم که ابن سینا چند صدسال پیش از این حضرات می زیست و حق و انصاف حکم می کند که دست کم اگر هم نخواهیم بگوئیم که «چنین نظری را نخستین بار، ابن سینا عنوان کرده است»، حداقل بگوئیم: «سخن این حضرات مشابه نظر ابن سیناست».

به عنوان نمونه، وقتی صحبت کوپرنیک و گالیله به میان می آید، هم میهنان عزیز ما به ندرت برای آشنائی فرزندان سرزمینشان، به نظرات ابوریحان بیرونی استناد می کنند. مرد بزرگ و دانشمند اندیشمندی که سده ها پیش از کوپرنیک و گالیله، نه تنها به کروی بودن زمین پی برده بود، بلکه انحراف محوری آن را نیز نسبت به خورشید به درستی، بیست و سه درجه محاسبه کرده بود.

ابوریحان در یک کوشش درخشان علمی، با وجود کمبودهای عصر خود، شعاع کره زمین را نیز درهند، اندازه گرفته و رقم به دست آورده اش با آن چه دانشمندان امروزه با همه دست آورده های علمی عظیم و تکنولوژی پیشرفته پذیرفته اند، تنها ۱۵ کیلومتر اختلاف دارد.

هم چنان که وقتی مثنوی مولوی «جلال الدین محمد بلخی» را می خوانیم، می بینیم که این عارف عالیقدر با چه صراحتی نظریه «تکامل انواع» را در مثنوی خود آورده است، بی آن که هیچ یک از امکانات پژوهشی داروین را در اختیار داشته باشد. همین طور در مسائل دیگر که نمونه های بسیاری قابل ذکر است.

با این توضیحات کوتاه، اکنون نگاهمان را برمی گردانیم به اظهارات برتراند راسل.

\*

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه جلد دوم (ص ۲۲۳-۲۲۴) می نویسد:

- «فلسفه عربی (اسلامی) به عنوان تفکر اصیل و بدیع حائز اهمیت نیست. مردانی چون ابن سینا و ابن رشد اساساً شارح هستند. به طور کلی نظریات فلاسفه علمی در منطق و ما بعد الطبیعه، از ارسطو و نوافلاطونیان، و در طب از جالینوس و در ستاره شناسی و ریاضیات از منابع یونانی

و هندی گرفته شده، و اهل عرفان نیز فلسفه دینی خود را با عقاید قدیم ایرانی چاشنی زده اند. نویسندگانی که آثار خود را به زبان عربی نوشته اند در زمینه ریاضیات و شیمی تازگی نشان می دهند و کشفیات آنان در زمینه شیمی نتیجه تصادفی پژوهش های آنان در کمیابگری بوده است. تمدن اسلامی در بهترین ادوار خود، از جهت هنر و از جهت فنی، بسیاری قابل ستایش بود، ولیکن هیچ قدرتی در زمینه تفکر مستقل در مسائل نظری نشان نداد. اهمیت این تمدن که نباید آن را ناچیز گرفت، در این است که وسیله انتقال بود، میان تمدن قدیم و تمدن جدید اروپای قرون مظلمه حائل شد...»

نظر برتراند راسل به چند دلیل قابل ایراد و نقد است: نخست این که اصولاً فلسفه از آغاز رشد و نمو خود تا به امروز، در یک دایره از موضوعات مشخص، محدود و محصور بوده و هر فیلسوفی چه غربی و چه شرقی به ناچار در این محدوده سیر و سیاحت کرده است.

اهم مسائل فلسفه و موضوعات مورد بحث آن، مشخص و عبارت از شناخت « هستی و وجود» است و هر فیلسوفی در هر کجا و در هر زمان که وارد حوزه فلسفه می شود، می باید به این موضوعات بپردازد. بخشی از مهم ترین بحث از مباحث فلسفی نیز به « ماورا الطبیعه»، یعنی «الهیات» یا «فلسفه اولی» مربوط می شود که به «خدا و جهان» و چه گونگی پیدایش آن ها از هم، ارتباط پیدا می کند. یعنی اندیشیدن و شناخت کلی ترین و اساسی ترین موضوعاتی که به نوعی به زندگی انسان مربوط می شود.

یک فیلسوف نظریه پرداز است و هر نظریه ای نیز تا زمانی که علم به آن لباس قطعیت نپوشاند، به عنوان نظریه باقی می ماند. هم چنان که در باره خدا تا به امروز یک نظریه قطعی از طرف هیچ فیلسوفی ارائه نشده است. از این رو بیشترین تلاش و کوشش فلاسفه الهی، چه شرقی و چه غربی، چه پیشینیان و چه متاخرین، صرف این مقوله گردیده و می گردد که به نحوی از انحاء وجود خدا را ثابت کنند. و چون در این کار موفق نمی شوند و به یک نظریه قطعی نمی رسند، همه آن ها به حاشیه می روند و به فرعیات و به ویژه به بحث در اسماء و صفات او می پردازند و جولان می دهند.

درباره جهان نیز از قدیم ترین ایام، صدها نظریه ارائه شده است که تا به امروز هیچ کدام به قطعیت نرسیده است و آن چه امروزه از جهان می دانیم که حدوداً آن را پذیرفته ایم، همان است که «علم» با مشاهده و تجربه و محاسبه به ما عرضه کرده است، نه فلسفه.

با این بینش، حال ببینیم که فلاسفه شرق در دوران شکوفائی فلسفه (بعد از اسلام)، چه کرده اند؟ و آیا نظر برتراند راسل در باره آن ها درست است یا نه؟

- فلاسفه شرق، بعد از خاموشی چراغ فلسفه در یونان، در دوران خاصی که شرایط برای پرداختن به فلسفه مناسب شد، با ترجمه آثار یونانیان، نخست به فهم و شرح این آثار پرداختند و سپس هر یک از فیلسوفان در حد توان اندیشه خود، فلسفه یونان را به تجزیه و تحلیل کشیدند. آن چه را در این راستا درست تشخیص دادند، پذیرفتند و آن چه را که نادرست دیدند، رد یا تصحیح

و یا تکمیل کردند. در عین حال، با نوآوریهای خود به غنای فلسفه افزودند. در این جا باید به این نکته نیز اشاره کنیم که در گذشته هم فلاسفه هیچ وقت و در هیچ کجای عالم، از آزادی مطلق برخوردار نبودند و نمی توانستند به طور صریح نظرات فلسفی خود را عرضه کنند، به خصوص در زمانی که دشمن همیشگی فلسفه و فلاسفه، یعنی دین و دینمداران و حاکمان دین پرور در قدرت بودند.

متولیان تمام ادیان، در همه دوران ها و در اکثر سرزمین ها، رو در روی فیلسوفان و مراقب آن ها بودند. یعنی اهل نظر را تحت نظر داشتند تا مبادا با افکار فلسفی خود، بنیاد مکتب آن ها را سست یا ویران سازند. در خود یونان که چند قرن قبل از میلاد، یکی از حوزه های پر جنب و جوش فلسفه بود، در تقابل با دین رایج به بزرگترین فیلسوف خود سقراط جام شوکران نشاندهند، کاری که در تمام دنیا، متصدیان ادیان به پیروی از این روش، با اهل تفکر علمی و اندیشه فلسفی انجام داده و هنوز هم انجام می دهند.

در شرق، به ویژه در حوزه ایران، جز در موارد استثنائی و کوتاه مدت، فلاسفه هیچ وقت آرامش خاطر و امنیت جانی نداشتند. رعب و وحشت فیلسوفان ایران به مراتب از فیلسوفان یونان قرن چهارم و پنجم و ششم قبل از میلاد به مراتب بیشتر بود. زیرا در این سرزمین، ضمن این که برخلاف یونان، حکومت دمکراسی وجود نداشت، در عین حال، خلفا و حکام متعصب به اسلام، همراه با شریعتمداران قشری، دمار از روزگار هر فیلسوفی درمی آوردند که پا از حریم نقل قول انبیاء (کتاب و سنت) بیرون می گذاشت.

نگاهی به سرگذشت فیلسوفان شرق و تعدادی که جام شوکران را نه مانند سقراط به میل و رغبت، بلکه به اجبار و همراه با خشونت نشانده شدند، نشان دهنده حال و هوای فیلسوفان شرق است. به عنوان نمونه می توان به سرنوشت دردناک شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول ( شیخ اشراق )، یکی از بزرگترین فیلسوفان ایران اشاره کرد که قتل او به مراتب از نوشیدن جام شوکران سقراط جانگداز تر بود، چرا که او را در جوانی کشتند، نه مثل سقراط در پیرسالی و دیگرانی که هر یک به نوعی به چنین سرنوشت هایی دچار شدند.

با این تفصیل، فلاسفه، علما و عرفای شرق، به ویژه بخش ایرانی آن، نه تنها در حوزه فلسفه، بلکه در عرصه علوم بیکار نبودند و آثاری بسیار گرانبهائی به جامعه بشری هدیه کرده اند. در ضمن این امر را هم فراموش نکنیم؛ قبل از این که یونانیان به فلسفه پردازند، یک یا دو هزار سال از عمر تمدنهای کهن می گذشت. سومر، ایلام (ایران)، آشور، بابل، مصر، چین، هند و فینیقیه و... سرزمین هایی بودند که هر یک صاحب فرهنگ و تمدن بزرگ و شکوهمندی بودند. بی شک صاحبان تمدن های بزرگ، نمی توانستند از علوم و فنون و حکمت به دور باشند. اگر آثار مکتوب چندان چشمگیری از این تمدنها به دست نیامده است، دلیل آن نیست که این سرزمین ها خالی از تفکرات فلسفی بوده اند. تازه یادمان باشد که فلسفه تا مدت ها پا به پای ادیان گام برمی داشت

و این دو پدیده فکری، آن چنان با هم آمیخته بودند که تفکیکشان از هم بسیار مشکل بود. چنان که در یونان نیز آن طور که باید نتوانستند این دو را از هم جدا کنند.

در غرب، زمان برتراند راسل نیز فلسفه همیشه زیر نفوذ باورهای جزمی ادیان قرار داشت و هنوز هم دارد. در این راستا، گفتنی است که بعضی از فلاسفه چه قدیمی و چه جدید، در عین فیلسوف بودن، ادعای پیغمبری و دین آوری داشتند که از قدما «فیثاغورس یونانی» و از متاخرین «اگوست کنت فرانسوی» و در ایران ما نیز «مانی» و «مزدک» و «کسروی» نمونه های روشن پیوستگی فلسفه و دین یا فیلسوفان و پیغمبران هستند.

دیگر این که فلاسفه شرق همزمان با فلسفه به رشته های مختلف علوم از قبیل طب، ریاضیات، نجوم، شیمی، موسیقی، تاریخ و جغرافیا و غیره نیز می پرداختند و پیشرفت هائی داشتند که پایه و اساس علوم امروزه غرب است. بی انصافی است که غربیان چندین قرن کتاب طب الحاوی رازی و قانون ابن سینا را در دانشگاه های خود به عنوان پایه طب تدریس کنند و بعد افراد خردمندی چون برتراند راسل بگویند؛ رازی و ابن سینا چیزی بر طب جالینوس اضافه نکرده اند و در ریاضیات و نجوم و شیمی و سایر رشته ها نیز به هم چنین.

زنده یاد محمد علی فروغی در فصل پنجم جلد اول «سیر حکمت در اروپا» می نویسد: «هم چنان که مسلمانان با ترجمه کتب یونانی کلید خزانه علم را دریافتند، اروپائیان نیز با ترجمه کتب عربی یا «مغرب»، مفتاح دانش را به دست آوردند... و بعد به تعدادی از کتب یونانی که تا سده سیزدهم از عربی به لاتین ترجمه شده است، اشاره می کند و به دنبال آن، اسامی تعدادی از نوشته های اصیل شرقی را نام می برد که در اروپا ترجمه و مورد بهره برداری فیلسوفان و دانشمندان غرب قرار گرفت؛ از جمله:

در ریاضیات و هیئت و نجوم، کتاب حساب موسی خوارزمی، مساحه الاشکال پسر موسی بن شاکر، رسائل ابومعشر بلخی، محمد بن جابر بتانی، هیئت فرغانی، صور عبدالرحمن صوفی اصفهانی، مناظر و مرایا و رساله باد و باران ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی، عمر خیام نیشابوری و جمشید غیاث الدین کاشانی. در جغرافیا نزهه المشتاق ادریسی، تقویم البلدان ابوالفداء. در طب کامل الصناعات و سایر کتب علی بن عباس مجوسی، طب عضدالدوله دیلمی و ابن بطریق و ابن بیطار، کتاب حاوی و طب منصور بن محمد بن زکریای رازی، قانون شیخ رئیس ابوعلی سینا، کتاب جراحی و کتاب اتریاق ابوالقاسم زهراوی و قانون مسعودی ابوریحان و هم چنین کلیات الکندی و ابن رشد، رسائل فارابی و ابوعلی سینا در فلسفه و مقاصد الفلاسفه غزالی و بسیاری دیگر و بیشتر کتب مزبور پس از آن که فن چاپ اختراع و شایع شد به چاپ رسیده و بعضی از آن ها مکرر چاپ شده است. چنان که چاپ ترجمه قانون شیخ رئیس در همان سال ها سی مرتبه تجدید چاپ شد. اقدام به ترجمه و چاپ کتاب های عربی تا سده چهاردهم و پانزدهم نیز که سر آغاز رنسانس فرهنگی غرب بود، جریان داشت. غیر از ترجمه هائی که اروپائیان در نهضت علمی

اخیر خود از کتب عربی و فارسی و زبان های دیگر شرقی کرده اند و می کنند».

وقتی در سده چهارم و پنجم هجری، دهم میلادی ابوریحان بیرونی در رساله ای میگوید: «برای توازن داشتن زمین در فضا، لازم است در طرف مقابل محل سکونت ما نیز سرزمینی باشد که قصد او قاره امریکای امروزه است»، بی شک به کروی بودن زمین و به احتمال قوی گردش آن به دور خورشید نیز واقف بوده و اگر آن را به صراحت بیان نکرده، به همان علتی بود که کپرنیک از ترس کلیسا، سالیان دراز نتیجه تحقیقاتش را مطرح نمی کرد و گالیله با توبه کردن جاننش را نجات داد و جوردانو برونو شعله های آتش را به جان خرید.

با توجه به این که می دانیم سخن بیرونی مربوط به قرن دهم میلادی است، پرسیدنی است، آیا کپرنیک و گالیله و کپلر، به ترجمه آثار بیرونی دسترسی نداشتند و از ترجمه آثار او استفاده نکرده اند؟

وقتی مولانا جلال الدین، محمد بلخی در هشتصد سال پیش با ریزبینی اشاره به تکامل انواع می کند، هیچ دانشمند با فضیلتی در غرب پیدا نمی شود که بگوید: قبل از این که لامارک، والاس و داروین اصل تکامل انواع را اعلام کنند، چند صد سال پیش پیرقونیه نیز به زبان شعر آن را بیان کرده است.

در شرق و در زیر انقیاد احکام جزمی اسلام، فلاسفه و دانشمندان ناچار بودند افکار و اندیشه های خود را با ایماء و اشاره بیان کنند و یا در قالب شعر بریزند و بگذرند. با این امید که نسل های آینده در هر کجای دنیا سیر تکامل اندیشه انسان را از جایی که آن ها رسانده اند، پی بگیرند و به مقصد برسانند.

بزرگان عالم بشریت متعلق به همه جوامع بشری هستند. این که فیثاغورث، سقراط، افلاطون و ارسطو در کجا زاده شده و در کجا رشد و نمو کرده اند، رازی و فارابی و ابن سینا و بیرونی و خوارزمی و خیام و سهرودی و ابن رشد در کجا به دنیا آمده اند و دیگران در کدام یک از گوشه جهان، از نظر علمی، کوچکترین اهمیتی ندارد. فلسفه و علوم در هر کجا شرایط را مناسب ببینند ریشه می دوانند و رشد می کنند و به تمام جوامع بشری تعلق دارند نه به سرزمین و ملت خاصی.

این نیز گفتمی است که فلسفه و علوم ارث پدری یونان نبوده و در آن سرزمین هم خلق الساعه به وجود نیامده بود. علم و حکمت از همان آغاز شهر نشینی بشر پا گرفت و در هر کجایی که شرایط مساعد و محیط مناسب و آزاد پیدا کرد، شروع به رشد و نمو نموده است.

آن چه در این مورد باید یاد آور شد، این است که یک فیلسوف وقتی فیلسوف است که برای اظهار نظر فلسفی خود آزاد باشد. فیلسوفی که تحت انقیاد دین و مذهب یا حکومتی باشد، نمی تواند آن طور که باید به فلسفه پردازد. فلسفه هر معنائی داشته باشد، وقتی اصیل و ناب خواهد بود که پای بند هیچ قید و بندی نباشد. چون ارزش و اعتبار یک فیلسوف منوط به این آزادی است. بشریت برای سیر تکامل خود محتاج کسانی است که اندیشه و تفکرات خود را بدون ترس و وا همه بیان

کنند. تمدن نوین امروز بشر حاصل افکار و اندیشه های فیلسوفانی است که از گذشته های دور با فداکاری و تحمل انواع آزارها، حرفشان را زده اند.

فیلسوفان کشورهای تحت سیطره حکومت های اسلامی، با توجه به شرایط سختی که بر اوضاع زمانشان حاکم بوده، هر یک در قالب خاصی نظرگاه خود را مطرح کرده اند. این فیلسوفان نمی توانستند آن طور که باید و شاید نظرشان را به صراحت بیان کنند.

ابو یوسف، یعقوب بن اسحاق کندی، اولین فیلسوف جهان اسلام، هزار دویست سال پیش، در الهیات که یکی از بزرگترین مباحث فلسفی تمام اعصار بوده و هنوز هم هست، هر سه اصول دین اسلام (توحید - نبوت - معاد) را جزو مقوله های ایمانی و غیر عقلانی قرار داده است. به نظر این فیلسوف نه توحید، نه نبوت و نه معاد از نظر عقل سلیم قابل اثبات نیست. این که عقل در مقابل این اصول غیر عقلانی به چه باور دارد، جرات بیان آن را نداشت.

محمد بن زکریای رازی که از بزرگترین و دانشمندترین فیلسوفان ایران و جهان است، یک قدم از کندی نیز جلوتر گذاشت و گفت: «بر خلاف نظرادیان توحیدی که خدا را تنها موجود ازلی (قدیم) می دانند که جهان را از عدم خلق کرده است، پنج قدیم یا ازلی وجود دارد که عبارت اند از «خلاق عالم، نفس کلی، ماده اولی، زمان و مکان». عنوان چنین فلسفه ای با اساس و پایه دین اسلام و همه ادیان توحیدی کاملاً مغایر بود.

رازی نخستین فیلسوفی بود که افکار و اندیشه های ارسطو را که میان اندیشمندان اسلامی، مانند قرون وسطی اروپا به عنوان اصول مسلم شمرده می شد، مورد تردید قرار داد و گفت: «با این اصول که شما پایه فکری خود قرار داده اید، نمی توان مشکلات فکری بشر را حل کرد، زیرا آن ها قطعی وقانع کننده نیستند». او بر خلاف پیروان مکتب مشائی که بر روش قیاس و منطق تکیه می کردند، روش «استقراء و تجربه و شهود» را برگزیده بود. روشی که «فرانسیس بیکن» انگلیسی، بعد از قریب ششصد سال به قول اروپائیان، ابداع کرد و با همین سبک و شیوه خود، یکی از بنیان گزاران تمدن نوین اروپا نامیده شد. حال آن که مبتکر و ابداع کننده نخستین این روش رازی بوده، نه فرانسیس بیکن.

فلاسفه اسلامی در همان دوران کوتاه عمر فلسفه در کشورهای اسلامی سخنانی زده اند که فلاسفه غرب با همه امکاناتشان از جمله پراکنده بودن در سرزمین های مختلف و حمایت از طرف حکومت های مستقل در اروپا، بدان صراحت و روشنی نتوانسته اند بیان کنند.

ابن سینا یکی از این فیلسوفان است. این حکیم یگانه نیز در الهیات، در دو مورد راه کندی و رازی را پی گرفت: نخستین آن، انکار معاد جسمانی بود که خود به خود، کل داستان رستاخیز و مسائل مربوط به آن را که یکی از اصول اساسی اعتقادی اسلام و ادیان دیگر توحیدی است، منتفی می سازد. دیگر آن که ابن سینا موضوع وحی به وسیله جبرئیل را به صورت فلسفی رد می کند و می گوید: «الهام نوعی واکنش نفس انسان است که به او دست می دهد، نه این که فرشته ای به

نام جبرئیل یا هر نام دیگر به پیغمبر اسلام یا دیگر پیغمبران ظاهر و احکام الهی را به آن‌ها ابلاغ کند».

می‌دانیم که در اسلام و در موقع حیات پیغمبر اسلام نیز داستان جبرئیل مورد بحث و مجادله بوده و همان زمان نیز منکران این فرشته بر پیغمبر اسلام ایراد داشتند. به همین علت نیز پیغمبر اسلام منکران جبرئیل را در ردیف منکران خدا قرار داده است. به عبارت دیگر، ابن سینا بی آن که به اصل قضیه، یعنی خدای اسلام، اشاره کند و یا پیغمبری محمد بن عبدالله (نبوت) را انکار نماید، سخن پیغمبر را که خود را به دلیل حضور جبرئیل مبعوث شده خدا و پیغمبر او قلمداد می‌کرد، مردود شمرده است. به زبان دیگر، ابن سینا علاوه بر این که می‌گوید فرشته‌ای به نام جبرئیل به پیغمبر اسلام پیام نیاورده، معاد جسمانی را نیز غیر ممکن دانسته است. یعنی این که دنیای دیگری هم به صورتی که ادیان توحیدی مطرح کرده‌اند، که انسان‌ها با جسم خاکی خود وارد بهشت یا دوزخ آن می‌شوند را محال دانسته است. حال اگر بصورت واضح به انکار آن‌ها نپرداخته، به این دلیل بود که در شرایط زمانی و مکانی عصر ابن سینا، عنوان کردن چنین مسائلی غیر ممکن بود. آیا ابن سینا مبتکر روشی که می‌گویند «رنه دکارت» فرانسوی ابداع کرده است نبوده؟ مگر نه این که او نیز به جای رفتن از کلیات به جزئیات، و از جزئیات به کلیات پرداخته است؟ یعنی بجای این که نفی کلیات (خدا) را بکند، به نفی جزئیات (نبوت و معاد) او پرداخته است. می‌دانیم که اگر دو جزء نبوت و معاد را از اصول ادیان توحیدی حذف کنیم، کل قضیه که خدا باشد نیز خود به خود منتفی می‌شود.

عرفان و عرفای شرق نیز داستان‌شان مانند فلسفه و رشد و نمو آن است. این که پدیده عرفان از کجا آمده؟ در کجا رشد و نمو کرده؟ جزئیات دقیق آن برای هیچ کس روشن نیست. جز این که بگوئیم عرفان نیز همزمان و پا به پای فلسفه و دین به بالندگی افتاده و در هر زمان و در هر مکان رنگ و بوی خاصی به خود گرفته است. این که عرفان تحت تأثیر فلوطین (پلوتین) بوده است، جای تردید نیست، اما این که خود فلوطین آن را از کجا و تحت تأثیر چه کسانی مطرح کرده است، جای حرف بسیاری دارد. به خصوص این که می‌دانیم او قبل از این که نظرات عرفانی خود را مطرح کند، رد پایش را در شرق و به خصوص در بین النهرین، در لشکر کشی «گردیانوس»، قیصر رُم به آن خطه، می‌توان دید. همان طور که بودن او را در شرق نمی‌توانیم انکار کنیم، متأثر بودن او را از افکار و اندیشه‌های متفکرین شرق را نیز نمی‌توانیم منکر شویم. در ضمن یادمان باشد که در زمان او و تا مدت‌ها پس از وی، اکثر اندیشمندان و دانشمندان، علم و معرفت خود را با سفرهائی که به کشورهای مختلف انجام می‌دادند، کسب می‌کردند، نه از طریق نوشتار، زیرا که کتابت در آن عهد و ایام بسیار محدود بود. با این تفصیل، باز می‌گردیم به نوشته‌های برتراند راسل و می‌گوئیم:

فلسفه گنج بادآورده‌ای نیست که در یونان و یا در غرب کشف شده باشد. انسان از زمانی



که برای شناخت مجهولات زندگی خود، به تأمل و تعقل پرداخت، در هر یک از تمدن های مهم بشری، بینش خود را عرضه کرده است. و همین بینشها، ذره ذره جمع شده و در زمانی که بشر به کتابت مجهز شد، بصورت مجموعه نوشتاری در اختیار پویندگان قرار گرفته است.

یونانیان بدون شک فلسفه را از ملل شرق گرفته و پرورش داده و با افزوده های خود به آن غنا بخشیده اند. و در زمانی که دیگر محیط یونان، اجازه جولان فلسفه را نمی داد، از نو به شرق باز گشته و در شرق، ضمن حفظ آراء و نظرات فلسفی یونانیان، آن چه می شد به آن افزوده شده است. و زمانی هم که با پیدا شدن امثال ابو حامد محمد غزالی ها شرایط برای رشد فلسفه در شرق میسر نبوده، دوباره راه غرب را پیش گرفته و به اندلس رفت تا در دامن امثال ابن رشد، رشد کند و از همان جا راهی اروپا شد و زیر بنای تمدن نوین امروزی گردید.

در اروپا نیز مانند کشورهای عرب زبان شده که نخست به ترجمه آثار ملل متمدن گذشته مانند یونان و هند و ایران و غیره پرداخته بودند، آثار متفکرین و دانشمندان شرق را ترجمه کرده و بر مبنای نظرات آنان به اندیشه ورزی پرداختند و با داده های آنان بود که بینشوران غرب به ایجاد مکتب های فلسفی نوین پرداختند.

گروهی نظر فیلسوفان شرق را با دانش زمان خود کامل کردند و جماعتی نظر آنان را با تغییر و تبدیلاتی به نام خود بازگو نمودند و از میان این مجموعه مکاتب ناب فلسفی پا به عرصه وجود گذاشت.

اگر چه به این نکته پیش از این اشاره شد، در این جا بار دیگر باید ذکر کرد که فیلسوفان غرب، همانند فیلسوفان شرق برای عرضه افکار و اندیشه های فلسفی خود آزادی مطلق نداشتند. بسیاری از آنان نیز راه و روش فیلسوفان شرق را پیش گرفتند تا دچار عواقب بد دیدگاه شان نگردند. به عنوان مثال می توان به «آمانوئل کانت» اشاره کرد. این فیلسوف بلند پایه نیز با این که تمام براهین وجود خدا را که در طول اعصار عنوان شده بود، با دلیل و منطق و استدلال رد می کند، اما در نهایت می گوید: «وجود خدا را نمی توان با عقل و منطق اثبات کرد، لذا لازم است با ایمان پذیرای آن شویم». حرفی که الکندی در نهمصد سال قبل از کانت عنوان کرده بود.

به نوشته دکتر ضیاء صدرالاشرفی در «شش جریان فکری در دنیای اسلام»، «بعد از کشف آتش، اگر ابداعات و علوم می مانند: اختراع چرخ و خط (توسط سومری ها)، الفباء (به وسیله فینیقی ها)، صفر و اعداد حساب (توسط هندی ها)، هندسه (توسط مصری ها، بابلی ها، آشوری ها و یونانی ها)، باروت، چاپ و قطب نما (توسط چینی ها) و جبر (توسط ایرانیان) و نظایر آن که قابل شمردن نیست، به غرب ارمغان نشده بود، امروزه تمدنی به نام تمدن غربی نداشتیم» و سخن آخر این که:

۱- آن چه از فلسفه یونان به غرب رفت، به همت و کوشش فیلسوفان شرق بود. فرزنانگان شرق بودند که فلسفه یونان را از گزند روزگاران حفظ کردند و با ترجمه و شرح و افزوده های

بسیار خود، به آن غنا بخشیدند و سپس به جایی فرستادند که بتواند به بالندگی خود ادامه دهد. ۲- شرق، علاوه بر این که مواد زیر بنای فلسفه یونان را فراهم کرده بود، خود نیز در کنار و حتی در غیاب یونان، در این حوزه تفحص کرده و نوآوری‌ها نموده است که بدون آن نوآوری‌ها، پیدایش تمدن کنونی محال بود.

۳- فلسفه همانند علم، در انحصار این کشور و آن ملت نیست، بلکه متعلق به جامعه بشری است. بذر فلسفه ممکن است در سرزمینی افشاند و در سرزمین دیگر پرورده و در جای دیگر به بار بنشیند، طبیعی است که در این صورت نباید محل میوه چینی را محل ظهور آن به حساب آورد.

امید است این بررسی کوتاه سبب گردد که صاحب‌نظران ایرانی که در حوزه فلسفه و حکمت قلم می‌زنند، در مقابل برداشت‌های نادرست دیگران، حتی شخصیت‌های برجسته‌ای مانند برتراند راسل سکوت اختیار نکنند و برای آگاهی فرزندان سرزمینمان، آگاهی‌های خود را در این زمینه‌های، به ویژه در حوزه تفکر و اندیشه، نشر دهند و جویندگان حقیقت را روشن و آگاه سازند.